

## بازشتابگرایی

نیک لند | رامین اعلائی

مقدمه‌ی ترجمه: مقاله‌ی کوتاه بازشتابگرایی پس از روشنگری تاریک [1] - که عملاً در توجیه مواضع راست‌گرایی آلترناتیو نگاشته شده - آشکارترین واکنش نیک لند در مقام فیلسوف به همه‌ی کسانی است که روشنگری تاریک یا جنبش ارتجاع نو را شاخه‌ی فنی و نظری راست‌گرایی افراطی می‌پندارند. لند احتمالاً جنجالی‌ترین شخصیتی است که طی پنج دهه‌ی گذشته از دل فرهنگ پوسیده‌ی فلسفه‌ی انگلیسی برخاسته است. این فیلسوف سال‌هاست می‌کوشد خود را از جرگه‌ی متفکران مرتد معرفی کند - شوپنهاور، نیچه، باتای - که آکادمی را به سخره می‌گرفتند و فلسفه را همچون دستاویز و ابزاری برای تشدید معما به کار می‌بستند تا بتوانند وجود را متحول کنند. حمله‌ی کوبنده‌ی او به تثلیث مقدس فلسفه‌ی قاره‌ای - پدیدارشناسی، واسازی، نظریه‌ی انتقادی - به دشمنی همکاران سنتی‌اش با او منجر شد: از سویی اومانیس‌ستیزی زهرآگین او خشم محافظه‌کاران انسان‌دوست را برانگیخت و از سوی دیگر حمله‌اش به نقد نهادی مایه‌ی رسوایی او نزد چپ آکادمیک شد؛ به‌ویژه، اینکه لند ستیزه‌جویانه به استقبال این کفرگویی جامعه‌ستیز رفته که می‌خواهد «هرچه بیشتر روندهایی را که موجب فروپاشی میدان اجتماعی هستند بازاری کند» - یعنی شتاب‌بخشیدن، به جای نقد فروپاشی جامعه در سرمایه‌داری - مارکسیست‌ها را برآشفت.

در هر حال، او که هر گونه بلندپروازی آکادمیک را یکسره رها کرده بود، در نهایت، مشتاقانه بهای بی‌پروایی خود را پرداخت، هم به لحاظ شخصی و هم به لحاظ حرفه‌ای. به قول رابین مکی، حواری سابق لند، با توجه به سوگیری‌های ضددموکراتیک، ضدبرابری‌طلبی و ارتجاعی فلسفه‌ی لند - که به مدد کانت، نیچه، دلوز-گتاری، و ترکیب آن‌ها با منابعی ناهمگن همچون شطحاتِ آلیستر کراولی، لاکرنت، و کرتیس یاروین به دست آمده - پیشاپیش معلوم بود که فاشیسم، یا سویه‌هایی از آن، مقصد نهایی فلسفه‌ی آشفته و نامعمارانه‌ی او خواهد بود. هرچند که لند قبلاً در روشنگری تاریک - این متن مانیفست‌گشته‌ی راست‌گرایی آلترناتیو - نسبت فلسفه‌ی متأخر خود را با فاشیسم رد کرده بود. او مشخصاً در واکنش به بنجامین نویس، که شتاب‌گرایی دست‌راستی او را با تیترا (شتاب سرمایه‌داری به نقطه‌ی فاشیستی) کوبیده بود، فاشیسم را نوعی جنبش توده‌ای ضد سرمایه‌داری خواند که با ایده‌ی او مبنی بر اینکه قدرت سرمایه‌داری باید به نیروی سازمان‌دهنده در جامعه تبدیل شود، منافات دارد. البته خیلی دشوار نیست دریافتن این نکته که در نهایت پروژه‌ی فکری نیک لند، به عنوان ژرف‌کاو دلوز-گتاری، انداختن ضد اودیپ در «مسیر» فاشیسم است و نه تبدیل کردنش به فاشیسم. چون نزد او **ضداودیپ** - البته به درستی - بسط نوعی کارکردگرایی غیرارگانیک است که هر گونه تعالی را، به وسیله‌ی مفاهیمی از قبیل ماشین و امر ماشینی و ماشینیزم، فسخ می‌کند. اما او همچنین، برخلاف نظر دلوز-گتاری، ماشینی شدن وحدت‌ها و تفاوت‌ها و همانندی‌ها را - آن هم بدون مجوزی متعالی - سراسر امری شرارت‌بار نمی‌داند بلکه، برعکس، آن را در خدمت ناانسانی شدن فلسفه‌ی تولید، یا به قولی خداناباور شدن آن، می‌بیند. در واقع، آنچه نزد لند اهمیت دارد حصول ادراکی ناانسانی است که، با شتاب‌بخشیدن به روند سرمایه‌داری، به فعلیت می‌رسد. لند می‌گوید که این ادراک ناانسانی همان ضمیر ناآگاه ماشینی **دلوزی** است که ذاتاً قادر به ریشه‌کن کردن قانون و تبعاً انسان است، مسئله‌ای که سرانجام بی‌محابا او را به دفاع از روند از خود بیگانه شدن انسان در جهان

ماشینی معاصر و ادار می‌کند، چون عملاً دیگرراهی جز این وجود ندارد؛ از این گذشته، ایده‌های لند در باب جهان آینده وارث بقایایی عظیم از الهیات است که البته مستقیماً از شیفتگی دیوانه‌وارش به حیاتِ غیرارگانیک نشأت می‌گیرد. و مگر الهیات چیزی غیر از این است!؟

آیا کلمه‌ای برای یک «استدلال» تماماً بی‌اساس وجود دارد که بتوان آن را بین یک جفت گیومه‌ی کذایی قرار داد تا دست‌کم در معنای اصلی خودش فهمیده شود؟ اگر وجود دارد - که دارد - فکر می‌کنم اخیراً تمام وقت بر روی آن تمرکز کرده‌ام. یکی از آخرین موارد، مطلبی مربوط به وبلاگ [2] چارلی استراس است که قبل از فرو رفتن بحثش در چُسناله‌های مذبح‌خانه و چرند [3]، خود را در قالب یک گمانه‌زنی سیاسی جا زده. در این مطلب کذایی هیچ چیز مطلقاً مستدل نیست، اما به سبک خودش بامزه است، مشخصاً وقتی به عنوان نشانه‌ای از چیزی دیگر در نظر گرفته می‌شود.

این چیزی دیگر که نوشتم، یک همدستی زیرزمینی و نهانی میان ارتجاع نو [4] و شتابگرایی [5] است. استراس ذیل یک مطلب وبلاگی با عنوان چکش ارتجاع نو [6] از دوید برین به طعنه از او پرسیده: «دیوید، آیا سراغ مترادف دست‌چپی ارتجاع نو؛ شتابگرها رفته‌ای؟» و پس از کپی/پیست کردن لینک نوشته‌ی خود آن را چنین معرفی کرده: «این هم برداشت من از هر کدام از این ایدئولوژی‌ها: تکنیکی خواهان تروتسکیست سلطنت طلب!»

استراس یک کم‌دی نویسنده‌گرا است، پس غیرواقعی‌گرایانه است اگر - از نوشته‌ی او - انتظار چیزی بیشتر از یک نمایش - مفرح داشته باشیم. پس از طی مسیری پر پیچ و خم و سرگرم‌کننده از بخش‌های مختلف نمودار اجتماعی نئولیبرترین تروتسکیستی - که می‌توانست در منحنی زمانمانندی از آسمان تکنیکی رسوب کرده باشد - متوجه می‌شویم که حزب کمونیست انقلابی بریتانیا در مسیر عجیبی قرار گرفته است، اما هر نسبتی که آنجا با شتابگرایی (ارتجاع نو فعلاً به کنار) وجود داشته باشد، تماماً از کف رفته است. استراس - با توجه به غریزه‌ی تئوتاری‌اش - می‌داند که باید قبل از بالا زدن گندی که زده، نمایش را تمام کند: «به قرن سلطنت طلب‌های تروتسکیست، مرتجعین انقلابی و سیاست حاشیه‌ای در ظاهر مهمل و در واقع درست، خوش آمدید!» (اوکی). پرده بسته می‌شود. کارش هنوز هم می‌تواند در نزد مخاطبانش بامزه به نظر بیاید (حداقل در برابر ضربات سنگین و از سر خشم برین).

ارتجاع نو، شتابگرایی با لاستیک پنچر است. به بیانی کمتر مجازی، ارتجاع نو یعنی اینکه روند شتاب به طور تاریخی جبران می‌شود. در کنار ماشین سرعت، یا سرمایه‌داری صنعتی، یک کاهش‌دهنده‌ی سنگین وزن وجود دارد که به تدریج مقدار حرکت آنی (گشتاور) اقتصادی-فنی را به نفع انبساط خودش کم می‌کند، همچنان که فرآیند دینامیک نیز به سوی متاستاز (دگرپسوی و ناخوشی) بازمی‌گردد. به طرز خنده‌دار ادعا شده که تولید این مکانیسم ترمزکننده یک ترقی و پیشرفت است. این شاهکار چپ است. اینجاست که ارتجاع نو به واسطه‌ی کاتدرال (کلیسای جامع) خواندن این وضعیت ظهور می‌کند.

آیا تله باید منفجر شود (چنان‌که شتابگرایی طرفدارش است)، یا که انفجار خود به تله افتاده است (چنان‌که ارتجاع نو تشخیص داده است)؟ این همان خانه‌ی معمایی سایبرنتیکی [7] تحت بررسی است. طرح‌ریزی سریع پس‌زمینه‌ی آن

ممکن است مفید باشد.

کاتالیزور (سرعت دهنده‌ی) نطفه‌ای شتابگرایی در ضد اودیپ دلوز و گتاری فراخوانی بود برای شتاب دادن به روند. دلوز و گتاری مثل موربانه به قلب عمارت مارکسیسم زدند که در آستانه‌ی پوسیدن بود و به‌طور کاملاً سیستماتیک دل وروده‌اش را از هر نوع هگل‌گرایی خالی کردند تا به چیزی غیرقابل تشخیص تبدیل شد، و در نهایت شورمندانه این طرح پیشنهادی را که ممکن است چیزی «بر اثر تضادها بمیرد» یا بعدها خواهد مُرد رد کردند. سرمایه‌داری نه از یک نفی متولد شد و نه از یک نفی خواهد مرد. مرگ سرمایه‌داری نمی‌تواند توسط ضربه‌ی تبریک پرولتاریای انتقام‌جوی جلا د رقم بخورد، چرا که همیشه نزدیک‌ترین تقریب‌های قابل تحقق برای «امر منفی» بازدارندگی و تثبیت‌کنندگی بوده‌اند. این تقریب‌ها با اجتناب از وظیفه‌ی اصلی‌اشان که پیش‌بردن «سیستم» تا به انتهایش است، پویایی آن را به وانموده‌ای از نظام‌مندی [8] (سامان‌مندی) کاهش دادند و نزدیک‌شدنش به حد مطلق را به تعویق انداختند. ضد سرمایه‌داری با به‌کاربردن تدریجی (تصاعدی) سرمایه‌داری، آن را مجدداً به ساختار اجتماعی خودنگهبان [9] (خودمحافظت‌کننده) پس زد و محتوای آخرت‌شناختی‌اش را سرکوب کرد. تنها راه خروج رفتن به جلو بود.

مارکسیسم نسخه‌ی فلسفی لهجه‌ی پارسی به سبکی لفاظانه است، اما همان در دستان دلوز-گتاری به چیزی شبیه به طعنه‌ای بزرگتر بدل می‌شود و هر اصل مهم نزد ایمان را به سخره می‌گیرد. فهرست کتاب‌های سرمایه‌داری و شیروزوفرنی (که ضد اودیپ جلد اولش است) خلاصه‌ای است از نظریه‌ی ضد مارکسیستی، از بازبینی‌های جدی و شدید (برودل) و نقدهای صریح (ویتفوگل) تا انکارهای تحقیرآمیز (نیچه). مدل پیشنهادی دلوز و گتاری برای سرمایه‌داری نه دیالکتیکی که سایبرنتیک است، و با جفت‌شدن مثبت تجاری‌سازی («رمزگشایی») و صنعتی‌سازی («قلمروزدایی») توصیف می‌شود، این مدل -چنان‌که این دو نشان می‌دهند- ذاتاً به یک حد افراطی (یا «حد مطلق») میل دارند. سرمایه‌داری استقرار منحصر به فرد (تکین) تاریخی یک ماشین اجتماعی مبتنی بر تشدید سایبرنتیک (فیدبک مثبت) است که بر حسب اتفاق خود را به عنوان پیشامدی از انقلاب پیوسته‌ی اجتماعی-صنعتی بازتولید می‌کند. از این رو هر چیزی که علیه سرمایه‌داری قیام کند نمی‌تواند با ستیزگی ذاتی‌ای که سرمایه‌داری را به سوی فعلیت‌اش سوق می‌دهد، قیاس شود، چون سرمایه‌داری خود به خود سرعت می‌گیرد و به سوی پایانی که از پیش در درونش برقرار است، می‌شتابد (که البته حرکت جنون‌آمیزی است).

تقدیر و قدردانی مفصل از آنچه شتابگرایی دست‌چپی خوانده می‌شود، بماند برای یک وقت دیگر. «ما با صحبت کردن از طرف فرقه‌ای مرتد در درون مکانیسم ترمزکننده‌ی مدرن، دوست داریم خیلی سریع چیزها را به پیش ببریم.» اوکی، احتمالاً می‌توانیم کاری بکنیم ... این ادعا اگر به جایی برسد فقط می‌تواند سرگرم‌کننده‌تر شود. (استراس در این مورد حق دارد.)

ارتجاع نو انگیزه و نیروی محرکه‌ی بزرگتر و تنوع همبسته‌تری دارد. اگر آن به یک طیف تقلیل یابد به صلابه‌کشیدن کاتدرال -به این دلیل که نتوانسته جنون مدرنیته را ولو به زور مهار کند- از هر کنش چپی، چپ‌تر است. هیولا را از بندرها کردی و حالا نمی‌توانی جلوی پیش‌بایستی احتمالاً بهترین اتهام منش‌نمای آن است.

در جانب‌راست بیرونی یک بازتابگرایی ارتجاع نو یافت می‌شود که می‌توان گفت نقدی است بر شتاب‌زدایی، یا بر

ایستایی پیشرونده به منزله‌ی توسعه‌ی نهادی مشخص (کاتدرال). از این نقطه نظر، کاتدرال تعریف غایت شناختی‌اش را با عملکرد نوظهور خود در مقام فسخ سرمایه‌داری کسب می‌کند: چیزی که باید به آن تبدیل شود، امر منفی‌کما بیش دقیق فرآیند اولیه‌ی تاریخی است، چنان‌که با همراهی یک جامعه‌ی در حال انحلال دورانداخته‌شده که کاتدرال انگلی‌اش کرده است. در نهایت یک ابرسیستم سایبرنتیک جابجاشونده (متاستاتیک) یا یک تله فوق‌اجتماعی تشکیل شود. «پیشرفت» در صورت خارجی آشکار، بالغ و ایدئولوژیک خود، ضد روندی است برای متوقف کردن تاریخ. تصور کنید روزی بفهمیم که چه چیزی مانع از شتاب گرفتن تکینگی فنی-تجاری است، آن موقع کاتدرال همین مانع خواهد بود.

دستگاه‌های جبران‌کننده‌ی خودسازمان‌دهنده - یا مجموعه‌های فیدبک منفی - به شکلی نامنظم بسط می‌یابند. آن‌ها به واسطه‌ی رفتاری ژنریک که «شکار» نامیده شده در پی حفظ تعادل اند، تنظیم‌ها و بازتنظیم‌های تجاوزکارانه‌ای که الگوهایی موج‌مانند می‌سازند و ضمن تولید فراربت [قابلیت تبخیر] از سرکوب تحرکات لجام‌گسیخته هم اطمینان حاصل می‌کنند. انتظار این است که شکارچی‌گری یا رفتار تجسس‌گرایانه‌ی کاتدرال در حین پیشرفت تجاوز تنظیم بازدارنده به سمت سقوط سیستم و راه‌اندازی مجدد آن، فرصت‌هایی هم برای «تکینگی چپ» (همراه با ترمیم‌های دینامیک بعدی) بسازد. حتی این نوسانات افراطی نیز نسبت به ابرسیستم ناپایداری که پریشانش می‌کنند درونی‌اند، از این جهت که با تداوم نوعی کاتدرال‌سازی روبرو هستیم. پیش‌بینی فرار در بدبینانه‌ترین حالت چرخه‌ی شکار جابجاشونده، یک شکل از توهم دیرینه‌ی مارکسیستی است. قفس را فقط در حین حرکت به سمت جلو می‌توان شکست.

برای ارتجاع نو بازشتابگر، فرار به دررفتگی سایبرنتیک جبران‌ناشده هدف راهنما است - دقیقاً معادل انفجار اطلاعاتی یا تکینگی فنی-تجاری. هر چیز دیگری یک تله (یا بنا به تعریف ضرورت قطعی و پویای سیستم) است. امکان دارد سلاطین نقشی در این بازی داشته باشند، اما به هیچ‌وجه مشخص نیست که آن‌ها چنین نقشی را بپذیرند.

[1] <https://www.thedarkenlightenment.com/the-dark-enlightenment-by-nick-land/>

[2] <http://www.antipope.org/charlie/blog-static/2013/11/trotskyite-singularitarians-fo.html>

[3] و رقیق و آبکی احساسات و ناله‌سُچ معنای به goo ترکیب با. است لند نیک خودی‌برساخته واژه این: goomenon  
 لفظ نومن یا نومنون که در متافیزیک، شیء یا رویدادی است که مستقل از حس یا ادراک انسان وجود دارد. اصطلاح نومن معمولاً در تقابل با اصطلاح فنومن به کار می‌رود که به چیزهایی اشاره دارد که ابرژه‌ی حواس‌اند یا ادراک می‌شوند. فلسفه‌ی جدید عموماً نسبت به امکان شناخت مستقل از حواس مشکوک بوده است. خصوصاً کانت معتقد است که عالم نومن شاید وجود داشته باشد، اما به هیچ‌وجه از طریق حواس انسان قابل شناخت نیست. در فلسفه‌ی کانت، نومن که قابل شناخت نیست، معمولاً با «شیء فی‌نفسه» ارتباط دارد اما ماهیت این ارتباط همچنان بحث‌انگیز است. در هر حال لند به عنوان خواننده‌ی هول‌انگیز آثار کانت احتمالاً این واژه‌ی تمسخرآمیز را با نیم‌نگاهی به مفهوم نومن ساخته است. (م)

[4] ارتجاع نوئی‌ها جامعه‌ای غیررسمی از وبلاگ‌نویسان و نظریه‌پردازان سیاسی هستند که از دهه‌ی اول قرن بیست و یک فعالیت خود را آغاز کرده‌اند. نوشته‌های کرتیس یاروین - که با نام مستعارش مینسیوس مُلداگ نیز شناخته

می‌شود. نقشی بنیادین در شکل‌گیری جنبش ارتجاع نو داشته است. نیک لند، فیلسوف مناقشه‌برانگیز انگلیسی نیز از دیگر چهره‌های مشهور این جنبش محسوب می‌شود. این ایدئولوژی عموماً با عطف توجه به امر بازگشت به ساختارهای سنتی جامعه و اشکال حکومتی از جمله سلطنت مطلقه و دیگر اشکال کهنه رهبری همچون کمالیسم، تاریخ‌نگاری ویگ را رد می‌کند که در معنای پیشرفت اجتناب‌ناپذیر بشر به سمت آزادی و روشنگری بیشتر است، تاریخ‌نگاری‌ای که در لیبرال‌دموکراسی و سلطنت مشروطه به اوج خود می‌رسد. (۳)

<http://criticallegalthinking.com/2013/05/14/accelerate-manifesto-for-an-accelerationist->[5]

olitics/

<http://www.blogger.com/comment.g?blogID=8587336&postID=6974701862271635760> [6]

<http://www.xenosystems.net/the-heat-trap/> [7]

systematicity [8]

self-conserving [9]